ادبیات

چهره چندوجهی جلال ستاری

شرق: جلال ستاری در مرداد سال ۱۳۱۰ در رشت متولد شد و عصر روز شنبه نهم مرداد ۱۴۰۰ و در ۹۰سالگی از دنیا رفت. ستاری دوران دبیرستان را در دارالفنون گذراند و با گرفتن دیپلم ادبی در کنکور اعزام محصل به اروپا شرکت کرد. او چند سال پیش در گفت‌وگویی با مجله بخارا گفته بود که «اگر اشتباه نکنم با اولین دوره اعزام محصل به فرنگ، پس از رضاشاه، به اروپا رفتم در سال ۱۳۲۹ که می‌شود سال ۱۹۵۱ میلادی». ستاری گفته بود برخلاف تصورش در این آزمون پذیرفته شده و به این ترتیب برای ادامه تحصیل به سوئیس اعزام می‌شود. البته رفتن به سوئیس انتخاب او نبوده است؛ چراکه «در اعزام محصل دو گروه را برای دو کار گزینش می‌کردند. آنها که دیپلم ادبی داشتند می‌رفتند برای تحصیل تعلیم و تربیت و آنها که دیپلم طبیعی داشتند برای آموختن طب و علوم مرتبط انتخاب می‌شدند. بنده هم چون دیپلم ادبی داشتم می‌بایست می‌رفتم سراغ روان‌شناسی، البته انتخاب سوئیس، ظاهرا هیچ ربطی به اینکه شخصیتی مثل ژان پیاژه در رأس مکتب روان‌شناسی آنجا قرار دارد، نداشت و بنده هم کاملا از این موضوع غافل بودم. اما تردیدی نیست که آن موقع و حتی هنوز، برتر از او کم داشتیم و داریم، واقعا یک نابغه تمام‌عیار بود».

ستاری گفته بود در آغاز گرایش خاصی به تحصیل در روان‌شناسی نداشت اما به دلیل حضور استادانی مثل پیاژه و دیگران در سوئیس از این دوره زندگی‌اش با عنوان توفیق اجباری یاد می‌کرد؛ چراکه زیر نظر این استادان متد کار پژوهش را آموخته بود. ستاری پس از ۱۳ سال به ایران بازمی‌گردد و البته در این دوران او فقط در کلاس‌های اصلی دانشگاه شرکت نکرده بود، بلکه در بسیاری دیگر از کلاس‌ها و دوره‌ها به صورت مستمع آزاد حضور داشته و همچنین خیلی به سفر رفته بود و کار هم کرده بود. او در آنجا به کلاس‌های ادبیات، تاریخ، تاریخ هنر و کلاس موزیکولوژی می‌رفت و به این ترتیب با دامنه وسیعی از علوم و هنرها آشنا شده بود. بعدها این علایق متعدد او در آثارش بازتاب می‌یابد و او را به یکی از پرکارترین چهره‌های فرهنگی معاصر ایران بدل می‌کند.

چند سال پیش کتابی با عنوان «گفت‌وگو با جلال ستاری» در نشر مرکز منتشر شد که حاصل گفت‌وگوی طولانی است که ناصر فکوهی با جلال ستاری انجام داده بود.

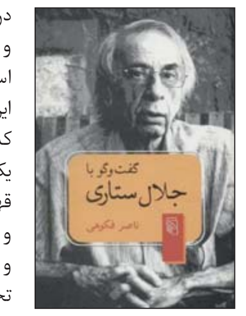

در این گفت‌وگو، ستاری هم از خود و زندگی‌اش و هم از دورانی که در آن زیسته بود سخن گفته است. او در گفت‌وگویی با روزنامه «شرق» درباره این گفت‌وگوی بلند گفته بود: «سعی کردم تا آنجا که ممکن است حقیقت را بگویم و خودم را به یک قهرمان عجیب‌وغریب تبدیل نکنم، چون واقعا قهرمان نیستم. اینکه بیایم و بگویم من تک بوده‌ام و بقیه همه بد بوده‌اند و فلان، درست نیست و من هم نخواستم چنین کاری کنم یا چیزی را تحریف کنم؛ اما خب بعضی چیزها را هم نگفتم چون گفتنی نیست و نمی‌شد گفت و به درد مردم هم نمی‌خورد. آن کسانی هم که این گفت‌وگو را خوانده‌اند به من گفته‌اند چرا بعضی چیزها را راجع به بعضی آدم‌ها نگفتی، گفتم چون به کار مردم نمی‌آمده و بحث خصوصی من بوده با فلان آدم. من فقط چیزهایی را گفته‌ام که مربوط به فرهنگ روزگاری بود که در آن کار می‌کردم. گفته‌ام که در آن روزگار از من همین کارهایی ساخته بود که انجام داده‌ام و در این مورد هم حقیقت را گفته‌ام بی‌آنکه بخواهم از خودم قهرمان بسازم. یک چیزهایی را هم خودم بعدا حذف کردم چون دیدم خیلی خصوصی است و لزومی ندارد در کتاب بیاید». ستاری در بخشی از همین گفت‌وگویش با «شرق»، از نوع نگاهش نسبت به گذشته و ضرورت بازخوانی انتقادی آن گفته است. این نگاه او در تمام پروژه‌های فکری و پژوهشی‌اش قابل ردیابی است. او درباره شیفتگی غربی‌ها نسبت به شرق گفته بود: «... بعضی‌وقت‌ها این شیفتگی آنها نسبت به شرق، ما را عقب انداخته. مثلا بعضی شرق‌شناسان اواخر دوره قاجار و اوایل دوره پهلوی طوری از گذشته ما صحبت می‌کنند که انگار ما عینا باید همان حرف‌های گذشتگان خودمان را تکرار کنیم. خب چنین نگاهی با پیشرفت جامعه سازگار نیست. برای همین است که می‌گوییم نگاه شیفته‌وار بعضی از شرق‌شناسان به شرق ما را عقب انداخته، چون تحت تأثیر این نگاه و تعریف و تمجیدی که آن شرق‌شناسان از فرهنگ گذشته شرق کرده‌اند، آن‌قدر شیفته گذشتگان خود شده‌ایم که در گذشته درجا زده‌ایم. من کم دیده‌ام شرق‌شناسی را که مثل ادوارد براون بیاید و نقد ادبی گذشته را بکند و درعین‌حال حرف خودش را هم بزند؛ مثلا برای فرانسوی‌ها تصوف برترین و عالی‌ترین اندیشه بود؛ درحالی‌که این‌طور نیست. تصوف روزگاری زبان انتقادی گشود و از این نظر اهمیت داشت؛ اما اینکه بخواهیم امروزه با شیفتگی مطلق با آن مواجه شویم درست نیست».

پس از درگذشت ستاری، ناصر فکوهی متنی درباره او نوشت که در بخشی از آن آمده: «به او عشق می‌ورزیدم و به رغم تمام مبالغه‌هایی که گاه در کلام و درحرکاتش در نفی نابخردی‌ها و نامردمی‌ها داشت و چهره‌ای سخت و سخت‌گیر از او نشان می‌داد، باور دارم که با بیش از صد تألیف و ترجمه به زبان فارسی و شناساندن صدها نویسنده و متفکر به ایرانیان و تحلیل و تفسیر هزاران گره ناگشوده روایت‌ها و افسانه‌های این سرزمین غریب، فرهنگ ایران یکی از بزرگ‌ترین، پاک‌ترین و زیباترین اندیشه‌های خلاق خود را از دست داد. مرگ در این چند سال اخیر برای او به یک آرزو بدل شده بود. بیماری امانش را بریده بود. اما زندگی همین است. ستاری جز خوبی و خوشی و زندگانی آرام و بی‌دغدغه و سازگاری با دیگران و با جهان هیچ آرزویی نه فقط برای دوستانش بلکه حتی برای دشمنانش نمی‌خواست. ستاری فرزندی نداشت، اما همه می‌توانند مطمئن باشند هزاران هزار نفر از کوچک و بزرگ، از پیر و جوان، از نخبگان و مردمان کوچه و خیابان که او را صرفا به‌عنوان پیرمردی مهربان در روزمرگی‌شان می‌شناختند، امروز فرزندان گریانی هستند که او را تا مزارش بدرقه خواهند کرد، برایش اشک خواهند ریخت و تا زنده هستند، برایش می‌نویسند و از او یاد می‌کنند و برای نسل‌های بعد روایت این انسان مهربان و غریب و فروتن را حکایت خواهند کرد».

همچنین عباس مخبر در متنی درباره ستاری نوشته: «جلال ستاری اسطوره‌شناس و پژوهشگر ایرانی در سن نودسالگی درگذشت. زنده‌یاد ستاری در کنار استاد بهار به نسل اول اسطوره‌شناسان ایرانی تعلق دارد. او در شمار آن گروه از اسطوره‌شناسان بود که اسطوره‌ها را صرفا پدیده‌ای متعلق به گذشته نمی‌دانست و درباره اسطوره‌های نوین غرب، اسطوره‌های بورژوازی، اسطوره‌های فکری در ایران معاصر و اسطوره تهران می‌نوشت. پژوهنده‌ای بالانگیزه و پرکار بود که در همگانی‌کردن اسطوره و گسترش افق‌های دید اسطوره‌پژوهان ایرانی نقشی بسزا داشت. ستاری ادبیات، تئاتر و موسیقی را خوب می‌شناخت و پژوهش‌های او در اسطوره‌شناسی که بر دانشی وسیع در این حوزه‌ها استوار است، می‌تواند راهنما و الگویی برای پژوهندگان بعدی باشد».

اساسِ اسطوره

شرق: «اسطوره در بطن زندگی ما هست»؛ این فشرده کلام جلال ستاری، اسطوره‌شناسِ ایرانی درباره اسطوره است که در تمام آثارش پیداست. ستاری در انتخاب‌هایش برای ترجمه و در تألیفاتش و رویکردی که به اسطوره داشت، نشان می‌دهد مقوله اسطوره را به‌گونه‌ای دیگر می‌بیند که با نگاه غالب به اسطوره که آن را پدیده‌ای مربوط به قدیم می‌دانند، فرقِ عمده و اساسی دارد. جلال ستاری در گفت‌وگوی مفصلش که در کتابی با عنوان «اسطوره و نماد در ادبیات و هنر» منتشر شد، می‌گوید: «در ایران اسطوره را در وهله اول با مقولات ایران باستان خلط کردند. یعنی درواقع، یک نوع بحث ادبی در اسطوره شد. خود اسطوره که اساسش چیست، چرا پدید آمد و چگونه ممکن است اثرگذار باشد، اینها تقریبا مطرح نشد. آنچه عنوان شد، بیشتر منظورم قدما هستند، همان‌طور که فرمودید، این است گویی فقط ادبیات ایران باستان، اسطوره دارد و از ایران باستان که بگذریم، دیگر اسطوره اصلا وجود ندارد. حال آنکه دید امروزین، و دید این بنده حقیر این است که اسطوره در زندگی همه ما هست». از دید جلال ستاری، «اسطوره» مفهومی مربوط به امروز ماست و این دیدگاه را در گفت‌وگو با ابوالقاسم اسماعیل‌پورمطلق، اسطوره‌شناس و استاد دانشگاه و فروغ اولاد، پژوهشگر ادبی، مطرح می‌کند و تأکید دارد که اسطوره در بطن زندگی ما هست و باید به‌عنوان یک پدیده زنده و پویا و مربوط به زندگی مدرن ما بررسی و نقد شود. جلال ستاری اسطوره را از عصر کهن به دوران معاصر احضار می‌کند تا خوانشی مدرن از آن به دست بدهد. او همچنین اسطوره را از بستر ادبیات قدیم جدا می‌کند و به حوزه‌های دیگر هم تسری می‌دهد. ستاری در همین کتاب با انتقاد به رویکردی که اسطوره را به‌مثابه موزه می‌داند، اسطوره را از ادبیات قدیم برمی‌کشد و به زندگی امروز ما سرایت می‌دهد. این اسطوره‌شناس برجسته معتقد است گرچه اسطوره در رمان و ادبیات بهتر و بیش از هر فرم دیگری می‌تواند نمودار شود، در تئاتر و در موسیقی هم اسطوره وجود دارد، فقط باید با رویکرد دیگری به دیدار و شناسایی اسطوره‌ها رفت؛ به تعبیر جلال ستاری «دید باید از بُن کن‌فیکون شود». جلال ستاری از تعریف اسطوره آغاز می‌کند و بعد از آن سراغ ادبیات می‌رود که در طول تاریخ ما بیش از همه اسطوره‌ها آنجا پیگیری شده است؛ از اسطوره‌های یونان و ادبیات کلاسیک مطرحی همچون داستایفسکی و کافکا گرفته، تا ادبیات معاصر مانند آثار صادق هدایت و شعر مدرن ما، احمد شاملو و فروغ فرخزاد و دیگران. جلال ستاری با بررسی این آثار که طیف وسیعی از فرم و قالب ادبی تا فرهنگ‌ها را دربر می‌گیرد، نشان می‌دهد که در روزگار معاصر دیگر نمی‌توان مفهوم اسطوره را منحصر به یک دوره خاص تاریخی دانست. ستاری معتقد است همه ما امروز پا در اسطوره داریم و این منحصر به یک جغرافیای خاص مانند کشور ما هم نیست. ستاری بعد از تعریف مفهوم اسطوره و رد و انتقاد به خوانش‌های غالب مطرود از اسطوره، از اساس اسطوره می‌گوید و پای روایت‌هایی را به میان می‌آورد که به نقل داستان یا سرنوشت شخصیتی اکتفا نمی‌کنند، بلکه از نقل فراتر می‌روند و به کنه ماجرا می‌پردازند. تفاوت جلال ستاری با برخی از منتقدان و پژوهشگران دیگر در این است که ضمن رد و مخالفت با رویکردهای غالب به اسطوره، در عین حال به نمونه‌های موفق پژوهش در زمینه اسطوره اشاره می‌کند تا منظور خود را به‌طور مشخص‌تر بیان کند. برای نمونه به بازخوانی‌های شاهرخ مسکوب به‌عنوان پژوهنده بزرگ اشاره می‌کند و معتقد است «مسکوب می‌دانست سوگ سیاوش یعنی چه. ما دیگر مانند او را نداریم. چرا؟ برای اینکه آن‌قدر اسطوره‌ها بر ما سیطره پیدا کرده‌اند که به‌جای ما می‌اندیشند». جلال ستاری همچنین به بحث دیگری اشاره می‌کند که در دوران ما باب روز است و آن نقد اسطوره‌ای است: «هرجا که برسید می‌گویند نقد اسطوره‌ای چیست و آن‌قدر مجله درمی‌آید که درباره اسطوره حرف می‌زنند. نقد اسطوره‌ای پیداکردن اسطوره است در لابه‌لای آنچه آشکار نیست. به این سادگی‌ها هم پیدا نمی‌شود». ستاری می‌گوید در حوزه کار با اسطوره دو گروه را می‌توان شناسایی کرد: یکی پژوهشگران اسطوره که متأسفانه نداریم یا کم داریم و دیگر هنرمندانی که «آنتیگون» یا «بوف کور» را نوشته‌اند. کار پژوهشگر اسطوره‌شناس از دید ستاری این است که اسطوره‌ها را مطابق دیدگاه‌ها و مکاتب اسطوره‌شناختی تحلیل کند. کار هنرمند با اسطوره هم این است که اسطوره را بازسازی کند یا از اسطوره‌ها الهام بگیرد و با تلفیق آن با وضعیت موجود، روایت خود را بسازد؛ همان کاری که جیمز جویس در رمان مطرح خود «اولیس» می‌کند. ستاری در دیگر آثار خود نیز به اسطوره در ادبیات با آوردن نمونه‌هایی از ادبیات غرب و ادبیات ما اشاره می‌کند و از نظام اسطوره‌ای مبتنی بر خیر و شر انتقاد می‌کند که به گمان او هنوز بر ذهن ما حاکم است. او در گفت‌وگویی با روزنامه «شرق» می‌گوید: «اینکه هر آدمی ممکن است خیر و شر را با هم داشته باشد، هنوز در اندیشه ما جا باز نکرده و این مقوله در رمان ما هم تسری پیدا کرده است. گرچه ممکن است خود رمان‌نویس این را نداند و از آن غافل باشد». گرچه این نگاه خیر و شری در رمان‌های ایرانی غالب است، ستاری این نگاه به اسطوره را مختص ادبیات و ذهنیت ایرانی نمی‌داند و می‌گوید مشابه آن در نمونه‌های غربی هم هست. «مثلا بالزاک هم چنین نگاهی دارد. در تمام رمان‌های بالزاک، بورژوازی مظهر شَر است. اما رمان غربی از زمانی به بعد از این مقوله عبور کرد. رمان مدرن دیگر دنبال این نیست که مثلا یک ایدئولوژی را به کرسی بنشاند. رمان امروز، رمان اندیشه است و ممکن است تنها یک روز یا یک هفته از زندگی را زیر ذره‌بین بگذارد و آن را دستمایه اندیشه قرار دهد و این اندیشه، همان چیزی است که ما در رمان‌هامان کم داریم». از این‌رو است که ستاری باور دارد به‌کارگیری اسطوره در رمان معاصر باید اسلوب و قاعده‌ای داشته باشد و تاریخ‌مندی یا همان نقل صرف اسطوره، کاری بی‌معناست. اسطوره را باید به تاریخ پیوند زد تا ماندگار بشود و مردم آن را به‌عنوان یک مفهوم امروزی درک کنند. ستاری معتقد است اگر رمان‌نویسان بناست اسطوره را وارد رمان کنند، ابتدا باید تکلیف خود را با اسطوره روشن کنند نه اینکه اسطوره را فقط به خاطر زیبایی‌اش نقل کنند. «نقل و تکرار اسطوره کاری بیهوده است. اسطوره‌های امروز کسانی هستند که واقعا کاری کارستان می‌کنند». ستاری از معنای رمزی اسطوره سخن می‌گوید که همان معنای مدرن اسطوره است و اعتقاد دارد اگر ما برای اسطوره معنایی رمزی قائل شویم، از خلاقیت خود به اسطوره افزوده‌ایم؛ و می‌گوید در قرن نوزدهم و بیستم که کم‌کم اندیشه‌های اجتماعی شکل گرفت و خصوصا با روان‌شناسی و روانکاوی، به اینجا رسیدیم که برای اسطوره‌ها معنای رمزی قائل شویم. اینجاست که از نوکردن اسطوره سخن می‌گوید و باور دارد این فضیلت آدمی است که به‌جای تکرار اسطوره به همان صورتی که از آغاز بوده، آن را نو می‌کند.

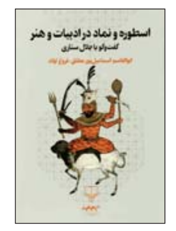

اسطوره و نماد در ادبیات و هنر
گفت‌وگو با جلال ستاری
ابوالقاسم اسماعیل پورمطلق
و فروغ اولاد
نشر چشمه

سخنی به دریغ

محمدرضا اصلانی

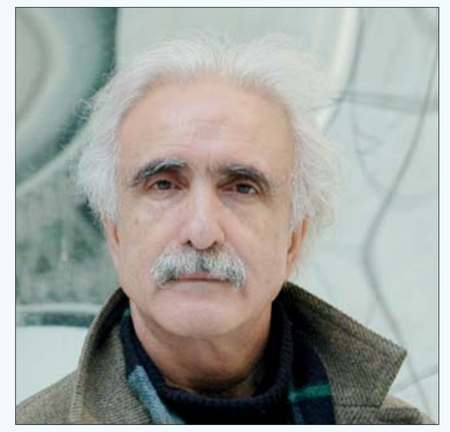

دکتر ستاری -جلال ستاری- را می‌توانم گفت، مردِ معرفت، نادر کسی که می‌توانمش گفت: روشنفکر.

او را نسلِ اکنون، به ترجمه‌ها و تألیف‌های سه دهه اخیرش می‌شناسند؛ اما او نه همین است؛ که او از دهه چهل که به ایران آمد، به چهره یک مصلحت‌جوی -مصلح- برنامه‌ریز، طراح، و مدیر فرهنگی آمد؛ با آرمان‌های روشنگری و پیشبردِ یک جامعه درگیر با مدرنیته. گرچه رهاوردش از سفر تحصیلاتی فرنگ، ترجمه رساله‌اش بود -هرچند بازمانده به زبان عربی- و نه عربی لزوما، و نه شرقی لزوما؛ که در فضای ادبی آن دوران محلی از اعراب نداشت و کمتر توجه می‌شد که رمان‌سرایی جهان لاتینی، با آشنایی سروانتس با هزارویک شب، وجهی می‌یابد.

اما، ستاری نه این رساله بود، که یک اندیشه بود برای رشد و تحولِ تمدن شهری و تحولِ تمدن شهری در ایران. و اگر تن داده بود که در وزارت فرهنگ و هنر، مشاور باشد، از آن بود که طرح بدهد برای فرهنگی‌کردن جامعه شهری. و از نخستین طرح‌هایش، کاخ جوانان بود. که این ترکیبِ عنوان و اسم، خود، نمادپردازی اعتبار جوانان مملکت می‌توانست بود، و راه‌گشای توجه و ضرورت حضور فرهنگی جوانان و کودکان، که هنوز به‌تقریب سرگرم بودند با داستانک‌های خاله سوسکه و کارتون‌های فرار و گریز والت‌دیسنی. کاخ جوانان با برنامه‌های آموزشی آزاد فرهنگی-هنری برای جوانان سامان یافت که نقش مؤثری از برای اوقات فراغت جوانان محلات داشت؛ گرچه به آن راه نرفت که او می‌خواست. اما می‌شود گفت گرچه با راه‌اندازی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان از رونق و استقلال باشکوه اهالی درآمد، با این حرکت طرح راه‌اندازی کانون به اندیشه آمد، و بعدتر فرهنگسراها، که اولین آن فرهنگسرای نیاوران بود.

و در سال‌های پنجاه، راه‌اندازی یک نشریه فرهنگی، به همراهی لاله تقیان، که کتابچه‌های ادواری علمی-تحقیقاتی جدی در حد نشرهای کتابچه‌ای گالیمار بود.

و این، همه نبود. که مشاوره‌های فرهنگی او، راه‌گشای چندی تجربه‌ها و خلاقیت‌ها بود، ازجمله می‌توانم گفت که سریال دایی جان ناپلئون، به پیشنهاد و سفارش ستاری به تلویزیون ملی بود، و نیز تعیین و پیشنهاد سازنده‌اش؛ و پشتیبانی از سمک عیار و پیگیری‌اش در خوانش فیلم‌نامه‌ها. که هریک از این پیشنهادات، راه‌گشای یک جریان بود. و این، یعنی مدیریت فرهنگی.

و نه کم است این. و چه بیشتر که من نمی‌دانم و ستاری با بذل نظر، از آنها نمی‌گفت و اعتنایی نداشت. اما این را در اواخر عمری به تکرار می‌گفت و در نهایت تنها همین به یادش مانده بود که چه کردند با او. چه توهینی و چه تحقیری از چه کسانی در حد بازجویی. و قطع همه حقوق.

اما اندیشه جوی باریکی است که سنگلاخ را دور می‌زند و به راه خود می‌رود. با فرصتی که پیش آمد، بی‌هیچ دلزدگی، نشریه نمایش را باز با همراهی لاله تقیان، -که چه یار و همراه صبوری بود با بی‌طاقتی‌هایش- به راه انداخت، که باید گفت تئاتر از پار درآمده را، این نشریه به امید آورده. تا منتظری بود، این نشریه بود و کار خود را کرد. و لبخندها و خنده‌های از دست رونده‌اش به نقد و تیزبینی، همچنان بود. و بگوییم که علی‌رغم نفی‌ها و فشارها و تنگی‌ها، چه خوشا که از کار سازمانی فراغتی شد تا از فراسوی هر دلزدگی، به جد به کار پیگیر تألیف و ترجمه و تحقیق بپردازد؛ در سه دهه چنان بارآور، که هنوز لذت اندیشگانی معرفی و ترجمه چهره‌هایی چون برسون، آرتو، باشلار، در ذهن‌های جوینده هست، چنان‌که ستاری را بیشتر به این دوره می‌شناسند؛ اما مجموعه آثارش در باب اسطوره و فرهنگ و این دوره کوشای او را یک نقشه راه مدیریت فرهنگی برشمرد؛ که او مترجم و مؤلف متخصص حرفه‌ای نبود؛ بل این قلم‌زنی‌ها، به ضرورتِ برنامه‌ریزی فرهنگی بود. او ضرورت مدیریت فرهنگی را برای جامعه ایرانی می‌دید، و بر آن می‌اندیشید. آثار این دوره او را نیز می‌باید جزء استراتژی فرهنگی برای یک جامعه پوست‌انداخته دانست، و بیجا نبود که او مجدانه به ترجمه و تفسیر و تعبیر در باب اسطوره‌ها پرداخت، که علاوه بر نظریه‌های افرادی چون دومزیل و دیگران، مجموعه آثار یونگ را در دست داشت، که نمی‌دانم چه شد. این همه شاید از آن بود که بحث اسطوره‌شناسی را به جای اسطوره‌باوری طرح کند. که این خود، یک حرکت هوشمندانه بود.

گفت‌وگوی مفصلی که دکتر فکوهی در طولِ گمانم دو سال با ستاری داشت، و بخشی از آن منتشر شده، اما بخش منتشرنشده آن نیز چه اسرار می‌تواند هویدا کرد، که با بی‌پروایی خوی او، لابد هنوز جایش نیست. اما این گفت‌وگو با دقت انسان‌شناختی دکتر فکوهی، در بازشناخت تاریخ شفاهی فرهنگ معاصر، نه‌فقط جلال ستاری را به‌مثابه یک عنصر مؤثر فرهنگی برمی‌نماید، که پرده‌گشایی است از برای شناخت جامعه فرهنگی ما. و زمینه‌ای از برای برنامه‌ریزی فرهنگی در توفانی که در پیش‌رو داریم.

در کوتاه‌نوشته‌ای، دکتر جلال ستاری را، شخص معرف، و خواجه روشنفکری نامیدم. و حقا که چنین است. که اگر او به خاموشی رفت، -و خاموشی او در سال‌های آخر چه ژرفی بود در معنا- به آثار و مؤثرات خود، چندان روشنگری کرده است که ندایش همواره بماند از برای ایران‌زمین، و آنان که می‌خواهند معنای بیش از مرگ داشته باشد.

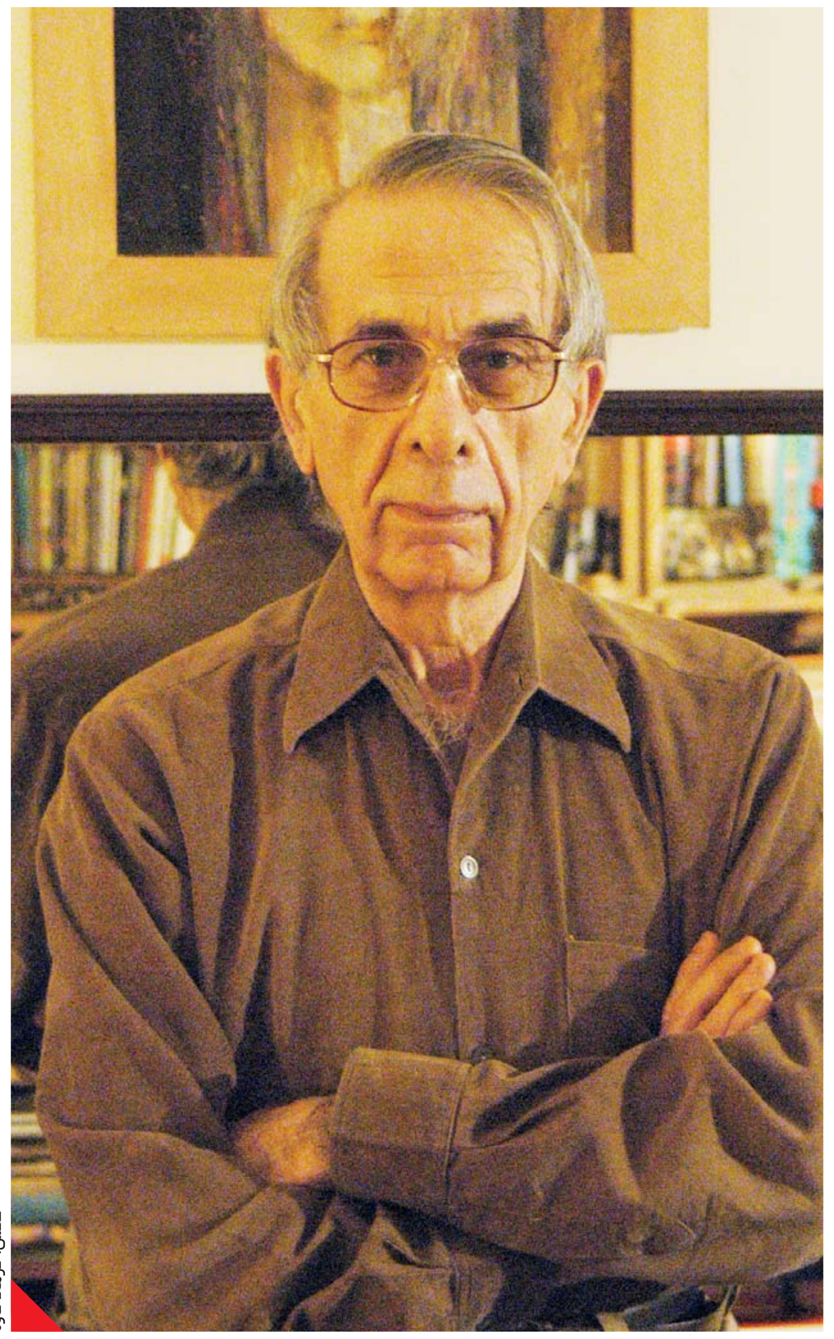

عکس: فرهاد کاوه

اسطوره‌ای که ستار زشتی‌ها باشد، نمی‌میرد...

سودابه فضایلی

جلال ستاری وقتی در باب محنت یونس می‌گوید، آیا به خود و آثار سترگش اشاره نمی‌کند، زیرا اگر رنج ابتلا به شکم ماهی نبود، زندگانی یونس به‌سان راهی یکدست و بی‌فراز و نشیب می‌بود و پوینده، آن راه را از آغاز تا پایان، آرام و خاموش، بی‌هیچ دغدغه یا نشانهٔ کمال‌یابی و ذوق استعلا، معنوی و اخلاقی می‌پیمود. پس برای او هم در میانهٔ زندگی‌اش زندان شکم ماهی، موجب این تغییر احوال و افکار شد. (قصهٔ یونس و ماهی، مرکز ۱۳۷۷).

می‌توان پرسید چه چیز در وجود یک نویسنده یا پژوهشگر او را به سوی اسطوره‌شناسی و رمزپردازی سوق می‌دهد؟ لابد ستاری هم‌چون ژان کوکتو که می‌گوید بین تاریخ و اسطوره، اسطوره را انتخاب کرده، زیرا تاریخ با گذر زمان تبدیل به توهم می‌شود، ولی اسطوره در گذر زمان به واقعیت می‌رسد؛ و با باور به اینکه تاریخ پر از دروغ است و هیچ‌کس هرگز به واقعیت تاریخ دست نمی‌یابد و حتی تاریخی که بر خودش گذشته از یاد می‌برد، به اسطوره و رمزگشایی اساطیر می‌پردازد. چراکه اسطوره، هر آن، شکلی تازه به خود می‌گیرد و این شکل تازه به‌یقین واقعیت آن لحظه را برملا می‌کند. اسطوره به هیچ جبری تن نمی‌دهد و بار هیچ تاریخی را بر گُرده نمی‌کشد، بلکه از زمان فرا می‌گذرد و جاودانگی را رصد می‌کند. این نگاه به جاودانگی است که جلال ستاری را بر آن می‌دارد که حتی زمانی که از تاریخ می‌نویسد آن را تبدیل به اسطوره کند، وقتی از سواران هیکل سلیمان می‌نویسد، یا از کاتارها و مانویون، یا از تروبادورها، وقتی از هلوئیز و آبلار می‌نویسد، تاریخ آنان را باز نمی‌گوید، بل آن‌ها را تبدیل به اسطوره می‌کند و در حجاب رمز می‌پوشاند و آنگاه رمزها را وامی‌شکافد و تفسیر می‌کند. چراکه رمز را وسیلهٔ بیان و افادهٔ مقصودی می‌داند که انسان به‌وسیلهٔ آن می‌تواند میان جهان پنهان و غیبی و ازیادرفته، و جهان عینی و واقعی که در آن می‌زید، پیوندی برقرار کند. (پژوهشی در قصهٔ سلیمان و بلقیس، مرکز ۱۳۸۱).

حتی وقتی سخن از تهران می‌گوید، آن را اسطورهٔ تهران می‌کند، و کاری ندارد که چرا تهران پایتخت شده، آیا موقعیت جغرافیایی و سابقهٔ تاریخی آن، چنین رقمی بر آن زده که پایتخت باشد؟ نه! بلکه او می‌پرسد از پی چه اتفاقی، جهان، کیهان یا کائنات پدید آمدند، و یا شهرها که نماد کیهان بر روی زمین هستند چگونه شکل گرفتند؟ او پاسخ می‌دهد که به‌یقین بدون اراده و مشیت حق پدید نیامده‌اند؛ و می‌افزاید که مانند هر شهر دیگری، تهران، این جهان کوچک هم بدون دلیلی آن‌جهانی تهران نشده. (اسطورهٔ تهران، دفتر پژوهش‌های فرهنگی ۱۳۸۵).

ستاری وقتی به تئاتر می‌پردازد، آیین تئاتر او را مجذوب کرده، که آیین‌ها همه با مذهبی اسطوره‌ای در ارتباطند. او به سخنی از الیاده اشاره می‌کند و می‌گوید هر اسطوره، مستقل از سرشتی که دارد، گویای واقعه‌ای است که در ازل روی داده. و می‌گوید هر آیینی که برپا می‌شود و هر عملی که انجام می‌گیرد، تکرار سرمشق و مثالی اساطیری است. (آئین و اسطوره در تئاتر، توس ۱۳۷۶).

او می‌گوید ذهن و هستی انسان، همه پیوند با اسطوره دارند و رمزهای آن را باید گشود. آنگاه است که قراردادهای سخت و صلب دینی و فرهنگی و زیبایی‌شناختی، نمودی تازه می‌یابند. می‌گوید اسطوره، حتی وقتی ساختارش مثله شده و از هم گسیخته، همچنان آینهٔ تمام‌نمای ذهنیت آرمانی آن ملت است، و باورهای پنهان و آرزوهایش را انعکاس می‌دهد. (چهار سیمای اسطوره‌ای، مرکز ۱۳۷۶). او که اسطورهٔ جهان را برای ما تعریف کرده و از چهره‌های ازیادرفتهٔ ادیان و حکایات، ساحتی از موقعیت بشری ساخته، تفسیری به دست ما داده تا بر آن‌ها بیندیشیم و آسان از کنارشان رد نشویم.

گفت‌وگو با اکبر معصوم‌بیگی درباره رویکرد انتقادی و امروزی جلال ستاری

هر فردایی بهتر از دیروز است

ستاری به دوگانه فرهنگ والا و فرهنگ عامه‌پسند قایل نبود

پیام حیدرقزوینی

از جلال ستاری کارنامه‌ای پربار در چند حوزه مختلف به جا مانده است. اگرچه او بیشتر به عنوان اسطوره‌شناس شناخته می‌شود اما گستره علایقش وسیع بود و این باعث شده بود که در سال‌های حیاتش به ترجمه و تألیف آثاری متنوع در حوزه‌های مختلف بپردازد. ستاری در همه آثارش نگاهی مشخص داشت و همین ویژگی او را از بسیاری دیگر از چهره‌های مهم معاصر متمایز کرده است. ستاری در مهم‌ترین آثارش از منظر روشنفکری مدرن به بازخوانی انتقادی گذشته پرداخته است. او نه تنها گذشته‌گرا نبود بلکه معتقد بود که باید بر اساس نگاهی امروزی به نقد گذشته پرداخت. در گفت‌وگوی پیش‌رو، با اکبر معصوم‌بیگی درباره همین ویژگی در آثار جلال ستاری گفت‌وگو کرده‌ایم. معصوم‌بیگی معتقد است که ستاری به سنت روشنفکری فرانسوی تعلق دارد که نه تنها محافظه‌کار و گذشته‌گرا نیست، بلکه سنت‌شکن و بی‌پروا است و نگاهش همواره رو به آینده است. او همچنین می‌گوید که ستاری هیچ تمایزی میان فرهنگ والا و فرهنگ عامه‌پسند قایل نبود و در سال‌هایی که مطالعات فرهنگی هنوز کاملا پا نگرفته بود او به سراغ عرصه‌هایی می‌رود که به اصطلاح با عنوان فرهنگ عوامانه شناخته می‌شوند.

آشنایی‌تان با زنده‌یاد جلال ستاری به چه دوره‌ای برمی‌گردد؟ آیا در سال‌های حیاتش دیداری با او داشتید و امروز چه تصویری از او در ذهن دارید؟

اگر حافظه‌ام یاری کند ملاقات من با جناب ستاری به سال ۶۴ یا ۶۵ برمی‌گردد که در مهمانی شامی به اتفاق دوستان دیگری به منزلشان دعوت شده بودیم تا شاید این ملاقات فتح بابی باشد برای آشنایی بیشتر من با ایشان و احیاناً همکاری‌هایی. اگر بخواهم خیلی عکاسانه این دیدار را شرح دهم، چیزی که برای من در مورد روابط بین جلال ستاری و همسر دانشمندش، خانم لاله تقیان، جلب توجه می‌کرد؛ عشق و شیفتگی متقابلی بود که آشکارا میان این دو می‌دیدم. اما نکته قابل توجه اینکه رابطه میان آنها برعکس بسیاری از زوج‌های روشنفکری بود که در آن روابط، به طور معمول زن ذیل مرد قرار می‌گیرد اما در رابطه این دو مطلقا چنین چیزی مشاهده نکردم و آنچه بود رابطه‌ای برابر بود. همان زمان هم برایم روشن بود که خانم تقیان پژوهشگر و متخصص تئاتر و نمایش هستند و نمایش آیینی در ایران را بسیار خوب می‌شناسند. اما آشنایی فکری‌ام با جلال ستاری و لاله تقیان به سال‌ها پیش از این دیدار برمی‌گشت. من آنها را از طریق نوشته‌ها و ترجمه‌هایشان در مجله‌هایی مثل «رودکی»، «فرهنگ و زندگی» یا «فصلنامه تئاتر» که پیش از انقلاب رضا سیدحسینی منتشر می‌کرد می‌شناختم. اما برای من نکته قابل توجه آن دیدار، این بود که این زن و شوهر دانشمند در عین عشق و شیفتگی که به هم دارند هر دو در پایگاهی برابر با هم قرار داشتند.

دامنه علایق و دغدغه‌های جلال ستاری بسیار گسترده بود و امروز کارنامه‌ای متنوع و پربار از او به جا مانده که شامل آثاری در حوزه‌های مختلف می‌شود. تألیفات، ترجمه‌ها، مقاله‌ها و گفت‌وگوهای ستاری موضوعات متنوعی را، از اسطوره‌پژوهی و تئاتر گرفته تا ادبیات و سینما، شامل می‌شود. اما ستاری در همه این عرصه‌ها زاویه دید مشخصی داشت و آن اینکه او اصلا گذشته‌گرا نبود بلکه همواره با نگاهی امروزی به بازخوانی انتقادی گذشته می‌پرداخت. نوع نگاه ستاری جایگاه او را به خصوص در زمینه اسطوره‌شناسی متمایز و برجسته کرده است. این‌طور نیست؟

همین‌طور است. به علایق گسترده دکتر ستاری اشاره کردید و اتفاقا در همان شبی که ایشان را دیدم، بحث به کار سینمایی ناصر تقوایی کشید. همچنین یادم هست که در آن دوران سریال «سربداران» از تلویزیون پخش می‌شد و درباره کم و کیف ساخت و بودجه کلان آن نیز صحبت شد. در ارتباط با این سریال بهرام بیضایی مقاله‌ای با اسم مستعار اعظم علیان نوشته بود و در مجله «چراغ» چاپ شده بود. درباره این‌ها صحبت کردیم و ستاری از همه اتفاقات پیرامونش مطلع بود. دیگر اینکه دکتر ستاری نه فقط با سینمای ایران بلکه با داستان‌نویسی ایران هم آشنا بود و پیگیرانه داستان‌های ایرانی را دنبال می‌کرد. یادمان نرود این ستاری بود که مقاله‌ای جامع و خوب درباره یکی از یکه‌ترین زنان نویسنده‌مان یعنی مهشید امیرشاهی در مجله «نگین» نوشته بود. و نیز یادمان باشد که ستاری به همراه دو نفر دیگر یکی از جامع‌ترین مصاحبه‌ها را با امیرشاهی کرده بود. در نتیجه دامنه علایق او گسترده بود و شامل تئاتر، موسیقی، داستان‌نویسی، سینما و به‌طور کلی ادبیات و هنرها می‌شد. چنان‌که در آثار پژوهشی او به کتاب معتبری درباره زنان برمی‌خوریم با عنوان «سیمای زن در فرهنگ ایران».

اما در مورد سؤالی که درباره نوع نگاه و روش ستاری در آثارش مطرح کردید، واقعیت این است که ستاری مطلقا دید واپس‌گرایانه‌ای نداشت. جدا از این، او نه فقط به اسطوره‌ها و افسانه‌های قدیم، بلکه به اسطوره‌های نوین هم می‌پرداخت. این‌طور نبود که به فرض فقط به اسطوره خلقت توجه کند. یکی از کارهای تألیفی او «پژوهشی در قصه یونس و ماهی» است که در آنجا از نگاه توراتی و از منظر اسلامی به تفسیر قصه می‌پردازد و نگاه‌های مختلف را با هم قیاس می‌کند و از مجموع آنها نتیجه‌ای امروزی می‌گیرد. یا کتاب دیگری که ستاری منتشر کرده بود و در عالم «پژوهش» در ایران کمتر به آن توجه شده است، کتاب کوچک اما بسیار پرمغز و مفیدی است به اسم «چهار سیمای اسطوره‌ای». دکتر ستاری در جنب ترجمه‌های درخشانی که از آثار خیلی مهم نویسندگان اروپایی کرده بود تألیفات درخشانی هم داشت که به باور من این کتاب یکی از آنهاست. ستاری در این کتاب به چهار چهره پرداخته است: تارزان، دراکولا، فرانکنشتاین و فاوست. در مقدمه کتاب ستاری می‌گوید قصدم این بوده که به دون ژوان هم بپردازم چون او هم چهره‌ای اسطوره‌ای است. حتی در پایان کتاب و در نتیجه‌گیری‌اش می‌گوید یکی دیگر از مصادیق اسطوره‌های مدرن دکتر جکیل و مستر هاید است. از این حیث او اصلا در گذشته نمی‌ماند و نگاهش کاملا امروزی بود و به اسطوره‌های امروزی نیز می‌پرداخت.

ستاری در آثارش نشان می‌داد که ذهن اسطوره‌ای چگونه ذهنی است و چطور هر روایت، داستان و افسانه‌ای را در هاله‌ای از ماورا می‌پیچد. همچنین نشان می‌داد که چطور می‌شود با کنارزدن این هاله به حاق مطلب و آنچه در واقع پیش نظر بوده دست پیدا کرد. ستاری مقدمه‌های مفصل و خواندنی برای کتاب‌هایش می‌نوشت که بسیار قابل توجه‌اند. مثلا مقدمه‌ای که بر «روانکاوی آتش» گاستون باشلار نوشته یا مقدمه‌اش در «زبان رمزی قصه‌های پریوار» دلاشو و به طور کلی مقدمه‌های همه آثارش بسیار خواندنی‌اند یا در دنباله اسطوره‌پژوهی خود کتاب معتبر «بازتاب اسطوره در بوف کور: ادیپ یا مادینه جان؟» را می‌نویسد که به تحقیق ارزشمندی است درباره کار هدایت و مقایسه دیدگاه‌های فرویدی و یونگی در «بوف کور». این کار متأسفانه شاید کمتر مورد اعتنای جامعه به اصطلاح علمی ما قرار گرفته است. در یکی از این مقدمه‌ها او شعری از «مثنوی» مولوی نقل کرده که به نوعی نشان‌دهنده کاری است که خودش می‌کرد: «ای برادر قصه چون پیمانه است/ معنی اندر وی به سان دانه است» و این خلاف نظر مالنوفسکی بود که معتقد بود اسطوره فقط همان معنایی را دارد که خود می‌گوید. منظور ستاری از نقل این شعر این است که باید معنی یا دانه نهفته در روایت و در قصه را دریافت و به عبارتی آنچه اهمیت دارد مظروفی است که باید با کنارزدن لایه افسانه‌ای قصه به آن دست پیدا کرد. به بیان دیگر باید به معنای عینی دست پیدا کرد که اساس اسطوره استوار بر آن است. اسطوره از ریشه یونانی میتوس به معنای سخن و گفتار یا کلامی است که بعدها به لوگوس تبدیل می‌شود و به معنای روایتی است که یک پوشش لاهوتی گرد آن شکل می‌گیرد. این در دنیای مدرن هم خودش را نشان می‌دهد. یعنی این‌طور نیست که در جهان مدرن اسطوره‌ها نقشی در زندگی بشر ندارند. اتفاقا نقش دارند و در نمونه‌هایی که ستاری نشان‌مان داده مثل تارزان و فرانکنشتاین و دراکولا و فاوست آشکارند. همچنین اسطوره‌ها در مفاهیم هم قابل ردیابی‌اند. مثلا وقتی ما می‌گوییم بهشت گمشده یا می‌گوییم دوران طلایی از دوران‌هایی حرف می‌زنیم که عناصر عینی آن دوران را در درون جای داده‌ایم و غشای بسیار بزرگی از اسطوره را دورش قرار داده‌ایم. درواقع شما با گفتن اینکه مثلا دورانی طلایی در تاریخ بشر وجود داشته یا بهشت گمشده‌ای در گذشته وجود داشته، آرزوی چیزی را می‌کنید که در اکنون وجود ندارد و با رجوع به آن اسطوره از چیزی مطلوب اما اینک غایب صحبت می‌کنید. به این ترتیب اسطوره در زندگی مدرن نقشش را ایفا می‌کند و خودش را در افراد یا مفاهیم نشان می‌دهد. اما اسطوره هیچ‌وقت امری عادی نیست. مثلا ما اسطوره تاکسیران یا اسطوره نگهبان ساختمان و اداره نداریم. مگر اینکه این تاکسیران یا نگهبان عملی ماورای عمل انسانی انجام دهد و اینجا است که اسطوره او شکل می‌گیرد. به فرض تاکسیرانی که کیف مسافرش را در حالی که پر از جواهر است به صاحبش برمی‌گرداند در حالی که بچه‌اش گرسنه است، در اطرافش هاله‌ای اسطوره‌ای شکل می‌گیرد. به این ترتیب اسطوره ویژگی استثنایی و یکه بودن دارد. ستاری در آثارش اساسا می‌خواست این لایه‌ها را بشکافد. در تمام کتاب‌هایش در زمینه اسطوره‌شناسی به خصوص در آثار تألیفی‌اش مثل پژوهشش درباره یونس و ماهی یا «چهار سیمای اسطوره‌ای» یا «حالات عشق مجنون» و «هزار و یکشب» که کار تألیفی بسیار مهمش است، کوشیده پرده‌های اسطوره‌ای بسیار ناحقیقی و ناراست را کنار بزند و به اصطلاح در میان پیمانه دنبال دانه باشد.

ستاری بیش از هر چیزی با عنوان اسطوره‌شناس شناخته می‌شد و درواقع مهم‌ترین نقش او در فرهنگ معاصر ما به همین ویژگی او برمی‌گردد. اما اینکه او خودش را در عرصه‌ای خاص محدود نکرد و به جاهای مختلف سرک کشید، شاید به این هم برمی‌گشت که ستاری خودش را فقط متخصص یا پژوهشگر اسطوره‌ها و افسانه‌ها نمی‌دانست بلکه روشنفکری بود که در عرصه‌های مختلف حضور داشت.

بله و مهم‌تر از آن باید ببینیم ستاری در چه بستر و سیاق روشنفکری رشد کرده بود. ستاری در بستر روشنفکری فرانسوی-سوئیسی بار آمد و بافت و تافتی که این مدل روشنفکری دارد اساسا مبتنی بر نگاهی مدرن است. به هرحال روشنفکری فرانسه، روشنفکری نوجو و سنت‌شکن و بی‌پروا است که تحت تأثیر انقلاب کبیر فرانسه محدوده برای خودش نمی‌شناسد. این را مقایسه کنید با روشنفکری مدل انگلیسی که تحت تأثیر انقلابی منفعل بوده است. نوعی از محافظه‌کاری در ذهنیت روشنفکری انگلیسی وجود دارد که در نگاه روشنفکر فرانسوی که تحت تأثیر بزرگ‌ترین انقلاب تاریخ است وجود ندارد. ستاری در این بستر است که پرورش می‌یابد و اساسا به امر نو و امر مدرن تمایل دارد. در این سنت روشنفکری به اصطلاح می‌گویند هر فردایی بهتر از دیروز است اما برعکسش را هم داریم که می‌گوید هر دیروزی بهتر از فردا است که دیدی عقب‌گراست. ستاری در فرهنگی بالید و رشد کرد که می‌گفت هر فردایی بهتر از دیروز است و اساسا نگاهش معطوف به آینده بود و از نوآوری و امر نو هراسی نداشت. زمانی حتی در خود اروپا داستان و رمان جزو ادبیات شناخته نمی‌شد یا به قول خودشان جزو هنرهای لیبرال به شمار نمی‌آمد. اما واقعیت قضیه این است که تغییر و تحولاتی که در طی چند قرن اتفاق افتاد و همچنین در پی انقلابی که در فرانسه رخ داد، باعث شدند که فرانسوی‌ها حالت پیشتازی و بی‌پروایی و دوری از محافظه‌کاری داشته باشند. آنها در این بستر هر چیزی را برای امر نو می‌خواستند چنانچه همین امروز هم کم‌وبیش این ویژگی در این سنت وجود دارد. زمانی که اغلب افراد ادبیات و هنر را به عامیانه و غیرعامیانه تقسیم می‌کردند و از هنر والا در مقابل هنر مردم‌پسند صحبت می‌کردند، کسی چون ستاری بر اساس آموزه‌هایی که بر بستر آنها رشد کرده بود، قضیه را اصلا این‌گونه نمی‌بیند. یعنی به فرض اگر جریانی از روشنفکری غربی سینما را نوعی هنر عوام‌پسند می‌داند و حتی بیشتر آن را نوعی صنعت می‌داند تا هنر که در این صنعت آثاری ساخته و منتشر می‌شوند تا به قول خودشان توسط ملت «نشخوار» شوند، اصلا چنین نگاهی در ستاری وجود ندارد. ستاری بر اساس سنت روشنفکری فرانسوی، فرهنگ را تقسیم نمی‌کند. او چاقو دست نمی‌گیرد که فرهنگ را به فرهنگ والا و فرهنگ عامه‌پسند قسمت کند. زمانی که هنوز در اروپا هم مباحث فرهنگ‌شناسی یا مطالعات فرهنگی خیلی پا نگرفته بود، کسی مثل ستاری علایقش را نسبت به هنر عوامانه هم نشان می‌دهد از جمله اشاره کردم به کاری که در کتاب «چهار سیمای اسطوره‌ای» کرده است. در چارچوب این تقسیم‌بندی‌ها، این کارها در بستر فرهنگ عامیانه جای می‌گیرد اما ستاری دیوار چینی میان فرهنگ والا و فرهنگ عامه قایل نبود و معتقد بود که اساسا تفکیک و تقسیم فرهنگ کار نادرستی است. او باور داشت که این تقسیم‌بندی‌ها توده بزرگی از مردم را از چیزی که به آن فرهنگ‌پژوهی می‌گویند محروم می‌کند. بنابراین به اعتقاد من در آن سال‌ها ستاری از جمله افراد بسیار مترقی بود که ویژگی‌های روشنفکری فرانسوی را بسیار خوب جذب کرده بود و نتیجه‌اش را در کار خودش نشان می‌داد. اما یک خصوصیت در ستاری به عنوان روشنفکر سنخ فرانسوی خیلی برجسته بود و آن اینکه او اهل خودآرایی و محفل‌آرایی و در مجالس حاضر شدن نبود. به همین دلیل می‌بینید که در سراسر زندگی‌اش هیچ‌وقت نخواست که شمع محافل باشد و از این بزرگداشت به آن نکوداشت برود. او اهل جشن‌نامه و چهره ماندگار و این قبیل برنامه‌ها نبود. او چهره‌ای بود که بهترین اوقات زندگی‌اش را صرف تحقیق و پژوهش و ترجمه کرد و طبعاً حاصل این صرف عمر سودمند و درخشان است و برای هر روشنفکر واقعی و منصف رشک‌انگیز.

عکس: امیر جدیدی

جلال ستاری و شناخت فرهنگ مردم

شرق: جلال ستاری بیش از هرچیز به‌عنوان اسطوره‌شناس شناخته می‌شود. او در سال‌های حیاتش آثار متعددی در این حوزه در قالب ترجمه و تألیف منتشر کرد و احتمالا مهم‌ترین تأثیرگذاری او در فرهنگ و ادبیات معاصر ایران در کارهای متعدد او در زمینه اسطوره‌ها و افسانه‌ها قابل ردیابی است؛ اما اهمیت اصلی آثار ستاری در این عرصه، صرفا محدود به معرفی نظریه‌های جدید اسطوره‌شناسی نیست، بلکه شاید مهم‌ترین نکته در این زمینه، به نوع نگاه خود ستاری برگردد. جلال ستاری اسطوره‌شناسی بود که مختصات فکری و دغدغه‌هایش کاملا امروزی بود و به عبارت بهتر او گذشته را از فیلتر امروز می‌گذراند و نه‌تنها تقدسی برای گذشته قائل نبود، بلکه سخت معتقد بود که باید با نگاه انتقادی سراغ گذشته و به تعبیری سنت رفت. از این نظر ستاری در تمام کارهایش نگاهی مدرن داشت و این وجه تمایز اصلی او از بسیاری دیگر از چهره‌های معاصری است که نگاهی همواره ستایشگر به گذشته و سنت داشته‌اند.

یکی از آثار ستاری که این نوع نگاه او کاملا در آن مشهود است، پژوهش ارزشمند او درباره هزار افسان با عنوان «افسون شهرزاد» است. ستاری در پیشگفتار کتاب به توجه غربیان به «هزار و یک شب» اشاره می‌کند و اینکه اغلب آن چیزی که درباره این مجموعه نوشته و گفته شده توسط غربی‌ها بوده است. در این میان ستاری به نکته‌ای ظریف اشاره می‌کند و آن اینکه غربی‌ها شرق امروز را هم از دریچه چشم «هزار و یک شب» می‌بینند؛ اما ستاری مجذوب گذشته افسانه‌ای نیست، بلکه دقیقا روبه‌روی چنین نگاهی ایستاده است. او درباره نوع نگاه غربی به جهان شرق نوشته: «اینان سیه‌روزی ملل شرق را که به دست دولت‌های استعمارجویشان فراهم آمده، از یاد می‌برند و فراموش می‌کنند که شرق امروز دیگر شرق الف لیله نیست. شرق امروز نه بیابان قفر نویسندگان کلاسیک اروپاست و نه سرزمین دل‌انگیز هزار و یک شب، بلکه جهان سوم است با جمعیتی انبوه و هردم فزاینده که از استعمارزدگی و فقر و بینوایی سربر کشیده است و از گرسنگی و توسعه‌نیافتگی درد می‌کشد و رنج می‌برد». ستاری البته به این موضوع هم اشاره می‌کند که نکته‌جویی‌های بسیاری از شرق‌شناسان غربی درباره این اثر قابل اعتناست، بااین‌حال او معتقد است که ما نمی‌توانیم صرفا به آثار متعدد غربی‌ها درباره «هزار و یک شب» اکتفا کنیم و نیازمند این هستیم که خودمان هم درباره این قصه‌ها تأمل کنیم، چراکه به اعتقاد او، «درست است که بعضی قصه‌ها آکنده از ذوق تجمل‌طلبی و عشرت‌جویی است و زندگی شهوت‌آلود آمیخته با فسق و گناه آن روزگاران را تصویر می‌کند؛ اما در ورای ظاهر ناتراش و زمخت این داستان‌ها، حتی آنها که از ذوق لذت‌جویی و تمایل به بی‌قیدی و بی‌بندوباری و فسق و عیاشی رایج در بعضی محافل نیز لبریز است، برخی لطایف فرهنگی و تعلیمی شرقی نهفته است که ظاهرکردنشان البته خالی از فایده نیست».

توجه ستاری به «هزار و یک شب» از منظری دیگر هم قابل توجه است. «هزار و یک شب» اثری است که مردم عادی در آن حضور دارند و با توجه به غیاب مردم در ادبیات رسمی قدیم می‌توان گفت قصه‌های این مجموعه عرصه‌ای است که مردم عادی در بستر آن حرف‌هایشان را زده‌اند. ستاری در پیشگفتار «افسون شهرزاد» به این نکته اشاره کرده و این قصه‌ها را گنجینه‌ای از «عرف و آداب و رسوم و عادات و عقاید و خلقیات مردم جوامع اسلامی در سرتاسر قرون میانه» دانسته است که در آنها «نکته‌های آموزنده بسیار در باب زندگانی روزانه عامه و خاصه می‌توان یافت، از باده‌خواری و علاقه به آواز و موسیقی و ذوق عشرت‌جویی و تجمل‌طلبی امرا و خلفایی که مال خلایق بی‌پناه را دلخواهانه خرج می‌کردند تا چاره‌گری‌های تنگدستانی که در برابر آن‌مایه ثروت و تجمل که مایه ناز عده‌ای بود، از درد دنیا و ستم اغنیا، رنج می‌بردند». از این حیث به قول ستاری «هزار و یک شب» یکی از منابع عمده مطالعه و تحقیق فرهنگ مردم برای شناخت جزئیات حال و روزگار عوام و خواص آن روزگاران است. شناخت فرهنگ مردم یکی از انگیزه‌ها و اهداف ستاری برای تألیف «افسون شهرزاد» بوده است. انگیزه دیگر ستاری برای کار روی «هزار و یک شب»، چیزی است که در عنوان پژوهش او هم دیده می‌شود: «شگرفی کار زنی چون شهرزاد» و پیروزی‌اش در بیدادستیزی: «...و اما از همه اینها مهم‌تر نقش قهرمان زن، شهرزاد هوشیار سخندان مهربان است که به سحر بیان، یعنی به نیروی خود و تدبیر، شهریاری خون‌ریز و خودسر و خویشتن‌کام و دشمن‌خو و ستیزه‌جو را اگر از میان برنمی‌دارد، آدم می‌کند، یعنی از او که در آغاز مظهر کامل غرایز بهیمی است، به فرجام انسانی می‌سازد بهره‌مند از موهبت خودآگاهی و فرهنگ. شهرزاد در انجام‌دادن این مهم آن‌قدر قدرت و فروغ دارد و چنان شایستگی‌ای از خود نشان می‌دهد که گویی از مقام فرد به مرتبه رب‌النوع و صورت مثالی ارتقا می‌یابد و همچون قهرمانی بشری که دارای حیات ابدی است، یعنی از حیات فردی رسته و به وصال حیات نوعی و ملکوتی رسیده است، جلوه می‌کند. از این جهت قصه شهرزاد، نمایش چیرگی عشق و ایمان بر نفرت و تقدیر کور و هیچ و پوچ پنداشتن جهان و نیست‌انگاری است و داستان پویایی عشق و سبب‌سازی ایمان و ایستایی و سترونی بی‌خبری از عشق و بی‌ایمانی و نیز روشنگر غلبه هماهنگی و تعادل وجود بر نفاق و شقاق و ناموزونی. زیرا رسالت شهرزاد، به اعتباری، آشتی‌دادن آدمی با خود با ایجاد توازن میان دو قطب متضاد روان آدمی، قهر و لطف، درشتی و نرمی و هماهنگ‌کردن خویشتن دوگانه و نابسامان انسان رنجور و دردمند از خود بیگانه است، تاآنجاکه گویی او خود مظهر پیوند ناگسستنی میان نرینه و مادینه، جان و جانان، مجاز و حقیقت، عشق جسمانی و عشق روحانی است. در واقع هم اساس کتاب بر مکر زنان و کین‌خواهی مردان نهان شده، اما سرانجام شهرزاد آن دو را در مدینه عشق پاک با یکدیگر آشتی می‌دهد».

«افسون شهرزاد» کتابی است در شش فصل که وجوه مختلف اثر در آن بررسی شده و به‌واقع این یکی از مهم‌ترین پژوهش‌هایی است که درباره «هزار و یک شب» صورت گرفته است. در بخشی از فصل سوم کتاب با عنوان «سر توفیق شهرزاد» می‌خوانیم: «اما در یک شب، ره صدساله نتوان رفت، باید تدبیری اندیشید، مگر یک شب به درازا کشد و تا هزار و یک شب بپاید. هیچ مال بهتر از عقل نیست و هیچ عقل بهتر از تدبیر نیست... چه نیرنگی بهتر از اینکه چون پیش شهریار درآمد، از ملک بخواهد که دینارزاد را بخواند و چون دینارزاد بار یافت، از شهرزاد تمنای حدیث کند و شهرزاد حدیثی بگوید... شاید بدان سبب که از هلاک برهد، مگر نه اینست که ملک به شنودن حکایات رغبتی تمام دارد؟ و اگر این نیرنگ بی‌رنگ ماند، شهرزاد خواهد گفت که آبستن است و زن آبستن را نشاید کشت! زنانی که تاکنون به جبر و عنف و شاید هم به امید دلباختگی و شیدایی شهریار سخت‌گیر و کینه‌کش، تن به همسری وی دادند، چون از تدبیر و چاره‌جویی بهره‌ای نداشتند، جان بر سر نادانی خویش گذاشتند، اما دیرکشیدن زمان را وقعی نخواهد نهاد و فرصت نگاه خواهد داشت تا نبردی را که در روشنی مطلق و خرد آغاز کرده، پیروزمندانه به پایان برد. دل رهین تمناست و جان اسیر سودا، پای می‌رود و دل بازپس می‌آید. شهرزاد در اندیشه آنست که نیروی سرکش و ویرانگر شهریار را درهم شکند، قصه‌گویی دست‌آویزی بیش نیست. با وجود این دلی پربیم دارد و آن بیم دل، پای او را از این کار بازمی‌دارد».

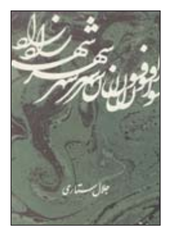

افسون شهرزاد
جلال ستاری
چاپ اول ۱۳۶۸
نشر توس

اسطوره و فرهنگ

شرق: جلال ستاری در طول سال‌های فعالیت فرهنگی خود، آثار مختلفی را منتشر کرده است، از تألیف و ترجمه و پژوهش و آثاری در باب شناخت اسطوره. به جرئت می‌توان گفت که هریک از آثار و معرفی یک جریان فکری تازه به فضای فرهنگی ما بوده است. ازجمله این کتاب‌ها «فرهنگ، تئاتر و طاعون» است درباره آنتونن آرتو که پیش از کتاب ستاری در ایران چندان شناخته‌شده نبود و دستکم اهلِ تئاتر در حدِ اسم با او آشنا بودند؛ بنابراین این کتاب که به معرفیِ دو نگرش آرتو می‌پردازد، دریچه‌ای تازه برای تئاتر معاصر ما به شمار می‌رود. آرتو درِ همه چیز، فرهنگ و باورها و معتقدات، خواستار بازگشت به اصل و ریشه بود و به همین جهت آدمی شورشی و عصیانگر قلمداد می‌شد و به تعبیر جلال ستاری «آرتو دریافته بود که چیزی برای گفتن به آن روشنفکران کنجکاو ندارد که به وی چون موجودی شگرف و افسانه‌ای می‌نگرند، و از این نکته نیک آگاه بود. می‌دانست که میان او و دنیای روشنفکری پاریس، دیگر هیچ پیوندی نیست و حتی محال است که پیوندی دوباره برقرار و استوار شود... . آرتو برادر لترآمون و رمبو و سلین است؛ چون مانند آنان سخنی نو آورده است و به زبانی نو، سخن گفته است و پهلوانی است غوطه‌ور در دریایی بی‌کران و آتشین، دریادلی است که می‌خواهد غلافِ اخلاقی و هنری تمدن غرب را مانند پوسته تخم‌مرغ بترکاند و قدرت‌های ناشناخته‌اش را از بند برهاند.... گرچه این تکانش انفجارگون، چنان نیرومند است که چون سیلابی بنیان‌کن آرتو را نیز با خود می‌برد». ستاری به سیاق دیگر آثارش در این کتاب نیز به معرفی همه‌جانبه آرتو دست می‌زند: این کتاب شامل دو مقاله «فرهنگ» و «تئاتر بسان طاعون» و «تئاتر و همزادش» از کتابِ «تئاتر و همزادش» به قلم آرتو است و برگردان شرح‌هایی که صاحب‌نظران و منتقدان بر آن مقالات نوشته‌اند. و چند شرح و تفسیر دیگر که چهره آرتو را به تمامی برای مخاطبان فارسی‌زبان تصویر می‌کند. از آثار تألیفی جلال ستاری می‌توان از «تهران در قاب شعر» نام برد که او آنجا تسلط خود بر ادبیات و شعر را نشان می‌دهد و فراتر از یک محقق اسطوره‌شناس و در مقام یک منتقد ادبی ظاهر می‌شود. ستاری در این کتاب به میانجی «قایق‌سواری در تهران» و «منظومه تهران» از محمدعلی سپانلو و منظومه بلند «تهران» محمدرضا مدیحی به‌نوعی کتاب «اسطوره تهران» را ادامه می‌دهد که پیش از آن نوشته و منتشر کرده بود و در آن کتاب نیز چندوچون حضور تهران در رمان‌های مطرح معاصر را بررسی کرده بود. موضوع این دو کتاب ستاری، نحوه مواجهه داستان‌نویسان و شاعران با شهر و درواقع تهران است که در این میان رمان‌های بیشتری به تهران پرداخته‌اند و اشعار کمتری تهران را دستمایه کار خود قرار دادند. با این حال، تهران در شعرها بیشتر چهره اسطوره‌ای و رازگونه دارد تا در رمان‌ها. ستاری در کتاب «تهران در قاب شعر»، به شعرهای سپانلو پرداخته است و بحث تاریخ‌مندشدن اسطوره در شعر را با سپانلو مطرح می‌کند. او معتقد است اسطوره باید در پیوند با تاریخ طرح شود وگرنه مطرح‌کردن اسطوره‌ها در یک اثر ادبی کاری از پیش نمی‌برد، جز تکرار و نقل آن اسطوره که اثر هنری نمی‌سازد.

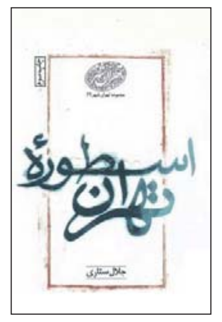

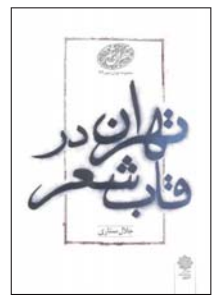

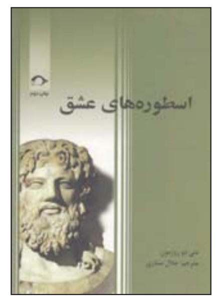

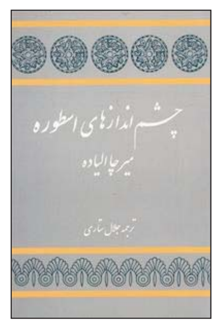

از دیگر آثار جلال ستاری که در نسبت فرهنگ و اسطوره نوشته شده، مجموعه مقالات او در نسبت فرهنگ و تئاتر و اسطوره است که برخی از آنها پیش‌تر در مجلات به چاپ رسیده بود و برخی نخستین بار منتشر می‌شوند. این مقالات در کتاب «اسطوره و فرهنگ» گردآوری شده است. ازجمله مضامینی که در این مقالات مطرح می‌شود، داستان‌های علمی-تخیلی و بیان دلشوره‌های پنهان انسان معاصر و دنباله‌روی هنر از مردم یا جذب مردم به سوی هنر والا است. در این مقالات همچنین نقش جناح چپ در فرهنگ مورد بررسی قرار می‌گیرد که در ایران معاصر ما خاصه در دهه‌های چهل و پنجاه، این نقش بسیار پررنگ است و بر تمام فرم‌ها و آثار هنری و ادبی به‌نوعی سایه انداخته است. جهانی‌شدن هنر یا همان عوامل مؤثر در مطرح‌شدن هنر ایرانی در سطح جهانی، گفت‌وگو میان تمدن‌ها و بین اسلام و مسیحیت، نیز موضوعات دیگری است که در برخی از این مقالات طرح شده است و نقش جوانان و هنرهایی مانند تئاتر در آن، آغاز تئاتر نوین در ایران و نقش بانوان و اقلیت‌ها در آن، تأثیر هزارویک‌شب بر آثار هنری ازجمله تئاتر در غرب و سیطره ادبیات بر تئاتر، از دیگر موضوعات مطرح‌شده در مقالات این کتاب هستند که هریک به فراخور ماجرایی و به طور انضمامی با وضعیت موجود نوشته شده‌اند و ازاین‌رو اهمیت بیشتر می‌یابند. «اسطوره و فرهنگ»، «فرهنگ مردم و فرهنگ برای مردم»، «فرهنگ و زندگی» از مقالات تألیفی جلال ستاری در این کتاب هستند و «نقاب‌پوشی در فرهنگ اساطیری» از ژان لوپی بودوئن و «جناح چپ و فرهنگ» از مانوئل وازکز مونتالبان، نیز عناوین مقالاتی است که ستاری ترجمه کرده و در این کتاب آورده است.

ستاری کتاب خواندنی دیگری در زمینه اسطوره دارد با عنوان «اسطوره‌های عشق» اثر دنی دو روژمون که به شور و شیفتگی عشق و اساطیر مطرح آن می‌پردازد. دو اسطوره بزرگ عشق در فرهنگ مغرب‌زمین، تریستان و دون ژوان در این کتاب دستمایه‌ای هستند برای طرح تفکرات تازه درباره اساطیر عشق و کامجویی در فرهنگ غرب و دگردیسی این اساطیر در رمان و اپرا و رمان و نیز در میان شخصیت‌های حقیقی دنی دو روژمون معتقد است «هر تصوری درباره انسان، تصوری در باب عشق است» و می‌نویسد «شیفتگی نوعی عشق است که از کامیابی فوری و بی‌درنگ روی برمی‌تابد، از همسایه می‌گریزد، خواستار فاصله و دوری است و عنداللزوم برای آنکه درد و زخم خود یا نتایج و عواقب آن را بهتر حس کند و به شور و شوق آید، دوری و بُعد می‌آفریند». از نظر این نویسنده تفکرات اساطیری دو اسطوره بزرگ عشقی مغرب‌زمین از این نوع عشق را نمایندگی می‌کنند. در این کتاب همچنین به عشق در ادبیات معاصر، «لولیتا» از ولادیمیر ناباکوف و «دکتر ژیواگو» بوریس پاسترناک، پرداخته شده و تأثیرات اساطیر عشق بر این رمان‌ها و نیز شخصیت‌های رمان روبر موزیل نیز ردیابی شده است و نیز تأثیر این اساطیر بر تفکرات اندیشمندانی مانند نیچه و کی‌یرکگور و آندره ژید مورد واکاوی قرار گرفته است. از مهم‌ترین آثاری که ستاری در زمینه اسطوره معرفی کرد «چشم‌اندازهای اسطوره» میرچا الیاده است. کتاب این ایده را مطرح می‌کند که اسطوره‌ها همواره نقشی اساسی در زندگی بشر داشته‌اند، چه در گذشته و چه امروز که اسطوره‌ها به دلیل تغییرات به‌وجودآمده در جهان و ملت‌ها بدل به اسطوره‌های دیگرگون شده‌اند. به باور میرچا الیاده و ستاری، اسطوره‌ها روایتگر اندیشه‌های یک قوم و مردم یک سرزمین و بازتابی از معیشت و بخشی از تاریخ آنان بوده است. و به‌همین‌دلیل بیش از نیم‌قرن است که دانشمندان غربی به اهمیت اسطوره زنده می‌پردازند و در تحقیق درباره اسطوره راه دیگری را در پیش گرفته‌اند که با علمای قرن نوزدهم تفاوت بنیادی دارد.